

گفت‌وگو با پیتر بوش

درباره ترجمه ادبی و نقد ترجمه ادبی



دکتر پیتر بوش رئیس مرکز ترجمه ادبی بریتانیا (BCLT) است. این مرکز که در دانشگاه ایست انگلیا در شهر نوریچ در شمال شرقی لندن قرار دارد، دو هدف آموزش ترجمه ادبی و ارتقای جایگاه ترجمه ادبی را دنبال می‌کند. دکتر بوش خود مترجم حرفه‌ای است و کتاب‌های متعددی از زبان اسپانیایی، از جمله آثار خوان گویتیسولو و خوان کارلوس آنه‌تی و دیگر نویسندگان نامدار اسپانیا و آمریکای لاتین، به انگلیسی برگردانده است. نوشته‌های وی در کتب مرجع گوناگون، از جمله *دانشنامه ترجمه* تألیف مونا بیکر، به چاپ رسیده است. ترجمه‌های وی جوایز گوناگونی ربوده است، از جمله جایزه انجمن مترجمان حرفه‌ای آمریکا (ALTA) به خاطر ترجمه *رمان پرمردی که داستانهای عاشقانه می‌خواند* نوشته لونیس سپولودا.

دکتر بوش سردبیری فصلنامه *In Other Words* را که از سوی مجمع مترجمان منتشر می‌شود برعهده دارد. گفتگویی که در پی می‌آید، توسط محمد شهباز روز جمعه ۱۹ فوریه ۱۹۹۹ در دفتر کار دکتر بوش در دانشگاه ایست انگلیا صورت گرفته و خود آقای شهباز آن را ترجمه کرده است.

■ به نظر شما ترجمه ادبی چه تعریف و جایگاهی دارد؟

ترجمه ادبی در روزگار کنونی حرفه پر رونقی است. بسیاری از پژوهشگران و نظریه پردازان ترجمه ادبی ترجیح می‌دهند از دیدگاه خنثای گفتمان دانشگاهی به آن بنگرند - که البته دیدگاهی کم خطر و امن است. ولی به نظر من عامل اقتصادی نقش مهمی در رونق ترجمه ادبی دارد. حتی در کشورهای انگلیسی زبان که ترجمه‌های اندکی به چاپ می‌رسد، بنگاه‌ها و نویسندگان و ناشران از فروش ترجمه‌هایی که از زبان‌های دیگر صورت می‌گیرد - چه ترجمه کتاب و چه ترجمه فیلم و برنامه‌های تلویزیونی - درآمد خوبی کسب می‌کنند. مترجم ادبی هم مانند دیگر مترجمان در همین شبکه مالی و پولی قرار می‌گیرد؛ یعنی دست آخر در ترازنامه ناشر به صورت یک رقم، رقمی که به عنوان دستمزد به او پرداخته‌اند، ظاهر می‌شود. در این شبکه تلاش بر این است که هزینه نشر ترجمه

تا حد امکان پایین بیاید. این است که فعالیت‌های حاشیه‌ای و کم دامنه پژوهشگران ترجمه عملاً نمی‌تواند یا نتوانسته است به ارتقا و بهبود جایگاه ترجمه ادبی، آموزش مترجمان ادبی، یا آماده ساختن آنان برای موفقیت در دنیای واقعیت، که به هر حال دنیای تجارت است، کمک چندانی بکند. البته شمار پژوهشگرانی که می‌کوشند سرشتِ یاغی و سرکش ترجمه ادبی را مهار کنند، روبه افزایش است؛ ولی این افراد معمولاً در حاشیه و بیشتر در دانشگاه‌ها به امر تدریس در رشته نوپای ترجمه ادبی مشغول‌اند.

■ به این ترتیب، وضعیت ترجمه ادبی در کشورهایی که در آنجا ترجمه اساساً درآمذزایی نیست، مایه ناامیدی خواهد بود.

احتمالاً، ولی به نظر من برای تبیین جایگاه مترجم ادبی باید نقش او را در چهار مقام که با یکدیگر پیوستگی دارند بررسی کنیم: در مقام خواننده، در مقام نویسنده، در مقام رابط دوزبانه، و در مقام نویسنده پژوهشگر.

در مورد جنبه نخست می‌توان گفت که هیچ کس متن را مانند مترجم حرفه‌ای نمی‌خواند. خواندن مترجم، خواندنی بسیار پیچیده است. مترجم پیش از آن که کار ترجمه را آغاز کند، متن را می‌خواند. سپس در روند ترجمه درباره تک تک واژه‌ها، جمله‌ها، بندها، صفات و حتی جزئیاتی مانند نقطه گذاری می‌اندیشد و تصمیم می‌گیرد. این نوع خواندن متن، به نقد ادبی سنتی بی‌شبهت نیست. زیرا در شیوه سنتی نقد ادبی نیز نمادها، الگوهای تکرار واژگان، تصاویر و استعاره‌های متن کشف می‌شود تا سبک، گفتگو پردازی، جریان سیال ذهن، حال و هوا، ضرباهنگ و شکل (فرم) را مشخص کنند. همه اینها در خدمت آن است که تفسیری کلی از معنا یا معانی متن به دست داده شود. این نوع خواندن متن، نوعی پژوهش نیز هست، یعنی نوعی تبیین و تعیین نیروهای فرهنگی و تاریخی و زبان شناختی نهفته در متن است که شاید روشن و آشکار نباشند، شاید بسیار ویژه باشند، مبهم یا کلاً گنگ و نامفهوم باشند...

■ ... این نوع خواندن متن — که ترجمه به طور اعم و ترجمه ادبی به طور اخص بر آن استوار است — نیازمند مشارکت ذهنی مترجم با دنیای نویسنده است...

... دقیقاً، یک وجه دیگر این نوع خواندن متن، وجه شخصی است. واژگان متن اصلی در واقع نمایانگر تجربه و زبان و فرهنگ خاص نویسنده است. "من" پشت چشمانی که صفحات را می‌خواند، رمزی مکانیکی و بی ارزش نیست و مترجم نباید آن را همچون میهمانی ناخوانده بداند و بخواهد که از سر آن خلاص شود. به این ترتیب، درگیری ذهنی با متن اجتناب‌ناپذیر است، عاملی است هم با ارزش و هم فریبنده.

■ این درگیری ذهنی چه هنگام آغاز می‌شود. از همان آغاز ترجمه، در حین ترجمه، پس از اتمام ترجمه، یا در حین بازنویسی‌های مکرر ترجمه؟

این درگیری ذهنی، تدریجی است. زیرا حتی در پیش‌نویس اول ترجمه بسیاری از بخش‌های متن برای مترجم نامفهوم است و مترجم آنها را خوب نفهمیده است. در واقع، ترجمه آثار اصیل ادبی را باید روندی دانست که در آن برخی از معانی و زیر و بم‌های معنایی تا ابد برای مترجم نامفهوم و گنگ می‌ماند، که البته برای هر خواننده‌چنان اثر ادبی نیز چنین وضعی دور از انتظار نیست. از سوی دیگر، شاید متن اصلی از زبان معیار و رسمی جامعه فاصله داشته باشد، شاید زبان رایج و پذیرفته شده‌ای را که برای ارتباطات روزمره به کار می‌رود تغییر داده باشد، شاید در هر جمله آن معانی و دلالت‌های گوناگون در کار باشد.

■ برای ترجمه چنین جملاتی چه دستورالعملی وجود دارد؟ اصلاً توصیه‌ای در کار هست؟

سؤال مهمی است: این که مترجم چگونه می‌تواند دریافت خودش را در جملاتی چند معنایی بگنجاند؟ دریافت یا تفسیر مترجم از متن می‌تواند به مقدمه‌ای تحلیلی، مقاله یا کتابی دانشگاهی منجر شود. ولی این تفسیر مترجم اساساً برای تولید گفتمان تحلیلی و انتقادی دانشگاهی – که قوانین و قواعد ویژه‌ای دارد – نیست. منظورم این است که نوعی فعالیت کاهنده (reductive) نیست. در هر حال، بسیاری از ناشران مقدمه‌های طولانی و تخصصی و پانوشته‌های فراوان را نمی‌پسندند، زیرا عقیده دارند که این کار بازار ترجمه و مخاطبانش را محدود می‌سازد. هدف از ترجمه ادبیات، توضیح معنای اثر یا تفسیر و حاشیه نوشتن بر آن یا افزودن ضمیمه‌ای بر آن نیست، بلکه هدف، خلق نوشته‌ای است که برای بیشتر خوانندگان جایگزین اصل اثر شود، به جای اصل اثر بنشیند. به عبارت دیگر، باید سروانتس یا کارلوس مونتنگرو باشد ولی در زبانی دیگر. متن نویسنده، نوشتار واحدی است شامل معانی گوناگون، شامل واژگانی که معانی تازه‌ای می‌آفرینند. نوشته مترجم فقط یکی از تفسیرهای ممکن است.

■ به این ترتیب به مقام دوم یعنی مترجم در مقام نویسنده می‌رسیم...

درست است. خواندن یا تفسیر مترجم در مرحله بازنویسی متن در زبانی دیگر و فرهنگی دیگر توسعه می‌یابد. زیرا ترجمه، در زبان مقصد، به مثابه اثری به همان زبان (یا نوعی اثر دست اول) خواننده می‌شود. تفسیرهای مترجم، میان آنچه در زبان مبدأ وجود دارد و بازنویس‌های مکرر ترجمه در زبانی مقصد، سیر می‌کند، زیرا ترجمه اساساً برای خوانندگانی که با زبان اصلی آشنا نیستند صورت می‌گیرد و انتشار می‌یابد. به این ترتیب، ترجمه پیچیده‌ترین شکل نوشتن و ارتباط است. مترجم در روند بازنویسی‌ها و بازنگری‌های ترجمه، واژگانی را که نویسنده نوشته است بارها می‌خواند. نوشته خود مترجم در ارتباط نزدیک با آن واژه‌ها توسعه و تکامل پیدا می‌کند. اگر بپذیریم که تفسیر نویسنده از متن خودش، فقط یک تفسیر ممکن از آن متن است و اگر بپذیریم که وقتی اثر

چاپ شد، تفسیر نویسنده در تفسیرهای بی شمار خوانندگان بی شمار نیز وجود دارد و تفسیر مترجم نیز فقط یکی از تفسیرهای ممکن است باید گفت که نویسنده به‌طور کلی از میان برداشته نمی‌شود. میان تفسیر نویسنده از اثر، تفسیر مترجم از اثر، و تفسیرهای چند میلیون خواننده اثر تفاوت روشن و آشکاری وجود دارد: تفسیرهای نویسنده و مترجم هر دو در قالبی مادی و به شکل واژگانی بر صفحات کتاب ارائه می‌شود که به‌رغم همه دگرگونی در بیان نویسنده و تغییرهای تاریخی و فرهنگی، چیزی فراتر از پیوستگی و اشتراک معنایی است. از این گذشته، تفسیرهای نویسنده و مترجم هر دو نوعی پایان‌مندی (finality) و گشودگی بی‌نهایت روند نوشتن را در خود دارند. از نظر قانونی، اگر متن اصلی زیر پوشش "حق مؤلف" باشد یا نویسنده زنده باشد، چه بسا که خود وی یا نماینده‌اش در قبال ترجمه واکنش نشان بدهد، در آن دخالت کنند، چیزی را تغییر بدهند، یا حتی مانع انتشار آن بشوند.

مترجم ادبی حرفه‌ای، خواندن و نوشتن اثر را در چارچوبی انجام می‌دهد که عواملی مانند حق و حقوق نویسنده، موعد تحویل ترجمه، و ساماندهی کار در آن دخیل است. در نتیجه، طبیعی است که گاهی مترجم ادبی حرفه‌ای در آن واحد مشغول ترجمه هفت هشت متن مختلف باشد و هر یک از آن ترجمه‌ها مرحله متفاوتی را بگذرانند. با این همه، روند ترجمه آمیزه سنجیده‌ای از درک شهودی، تخیل، و گزینش خود آگاهانه است. این عوامل، سرنوشت هزاران تصمیمی را رقم می‌زند که مترجم از طریق آنها تفسیر خودش را از متن شکل می‌بخشد. گاهی مشکلات به‌طور شهودی حل می‌شوند، گاهی عمق برخی از بخش‌ها یا جمله‌ها اصلاً درک نمی‌شود، گاهی زیر و بم‌های معنایی تازه‌ای برای واژگان کشف می‌شود که نویسنده متن اصلی آنها را ناخودآگاه به کار گرفته است. ترجمه ادبی اساساً نوعی تفسیر است، حتی آن دسته از ترجمه‌های ادبی که رنگ و بوی کاملاً دانشگاهی دارند باز تفسیراند. هر چند اصل راهنمای این قبیل ترجمه‌ها همانا وفاداری به نیت مؤلف است، معمولاً وفاداری را پای بندی به تفسیرهای قراردادی از اثر مؤلف می‌دانند. یکی از جنبه‌های جالب و جذاب ترجمه ادبی همین ارتباط از طریق بازنویسی متن، و کنش متقابل میان متن مبدأ و متن مقصد است، آن‌گونه که از خود آگاه شخصی (سوبژکتیو) یا ویژگی‌های سیاسی-فرهنگی مترجم به آن نگریسته می‌شود.

■ با این سخن ظاهراً می‌خواهید بر نقش ارتباطی مترجم تأکید کنید...

بله...

■ این نقش ارتباطی چه شرط‌هایی دارد؟

یکی از شرط‌ها، زندگی در هر دو فرهنگ مبدأ و مقصد است. مترجم ادبی، آدمی دوزبانه است و فرض بر این است که مترجم ادبی حرفه‌ای مدت قابل ملاحظه‌ای در فرهنگ مبدأ زندگی و کار کرده باشد، یعنی باید تجربه زندگی در آن محیط را داشته باشد، نه آنکه تک‌فرهنگی باشد، آن‌هم فرهنگی

که به دور خودش سدی نفوذناپذیر در قبال دیگر فرهنگ‌ها کشیده باشد. برای نمونه، در اسپانیا علاقه وافر به ترجمه، پیوند آشکاری با دوزبانه بودن و رشد و توسعه نوعی چندزبانگی مردم دارد. به هر حال، زبان از همان آغاز به صورت ترکیب ظریفی از گونه‌های رسمی و غیررسمی تحول و رشد می‌یابد. از این دید، ترجمه حتی در فرهنگ‌های تک‌زبانه و تدافعی و خود پرداخته، بنیان هر گونه ارتباط است. در جوامع تک‌فرهنگی، مترجمان شاید از آن روی به حرفه مترجمی کشانده می‌شوند که از تباین‌های آن فرهنگ کاملاً آگاهی دارند، یعنی می‌دانند که "معیار" آن فرهنگ، چندزبانه بودن نیست. اگر مترجم چند زبان بدانند، از تاریخچه سبک‌های خواندن و نوشتن آگاه باشد، و خود تاریخچه‌ای شخصی داشته باشد، آنگاه همه این موارد را در کوره تجربه خواندن (تفسیر) یک متن ادبی می‌افکند. این، همان منظور اصلی از خواندن ادبیات است: ادبیات خواننده را بر می‌آشوبد، توازن او را برهم می‌زند، با امری غیرمعمول رو در رویش می‌سازد، و او را به خلق دوباره متن بر می‌انگیزاند. همین که این اتفاق رخ بدهد، خاطرات و احساسات و جزئیات ریز زبان به سطح می‌آیند و خود را نمایان می‌سازند.

■ در این روند، هویت ملی چه نقشی دارد؟

ترجمه نوعی ایستادگی در مقابل نهادینه کردن ملی‌گرایی در زمینه زبان و هویت است. مترجم از سوی کسانی که می‌خواهند هویت ملی سفت و سختی را تحمیل کنند، همواره در مظان اتهام است. هویت ملی اغلب بر پایه زبان ملی و مجموعه‌ای از کتاب‌های مشروع و پذیرفته شده متمرکز است ولی مترجمان با زبان‌های گوناگون و کتاب‌های گوناگون سروکار دارند و معمولاً چیزی را که روح یک ملت نامیده می‌شود به زبانی بر می‌گردانند که روان‌ملتی دیگر شمرده می‌شود. مترجمان همچون بسیاری از ساکنان شهرهای مدرن که در دولت-شهر معاصر زندگی می‌کنند از طریق ترجمه نوعی ارتباط برقرار می‌کنند که انزوای فرهنگ‌های ملی بسته را می‌شکند.

■ در این تلاش مترجم برای برقراری ارتباط فرهنگی، عواملی مانند تعهد حرفه‌ای، پژوهش و حتی آموزش ترجمه چه نقشی دارند؟

در هر ترجمه‌ای، در روند حرکت میان متن و دست و پنجه نرم کردن با آن، نوسان تأثیرهای متن و حس و حال کلی آن نقش بنیادی دارند. دست و پنجه نرم کردن با متن طبعاً نیازمند پژوهش است، ولی به نظر من جستجو در کتب مرجع و دانشنامه‌ها به محرکی نیاز دارد که همان تأثیرهای متن و درگیری احساسی مترجم با متن است. ترجمه حرفه‌ای می‌تواند نظام یافته و طرح‌ریزی شده باشد. ولی هجوم و فشار احساسات و تصاویر متن نیز در کار است که مایه آنها زبان نویسنده است. این احساس‌ها و تصاویر، نیروی پیش‌برنده‌ای را شکل می‌دهد که بنیان تفسیر و نوشتن دوباره متن است و خود این نیز بر دو فرهنگی بودن مترجم و تجربه و پژوهش استوار است. غیر از این، چه چیزی می‌تواند مترجمی را به ترجمه کتابی چند صد صفحه‌ای و بازنویسی هفت هشت باره آن وادارد؟ به نظر من در این روند که مترجم می‌کوشد ترجمه‌اش تا حد امکان درست و بی‌اشتباه باشد، چیزی

ورای انگیزه حرفه‌ای و انجام وظیفه و تعهد در کار است. نوعی بازخوانی و بازنویسی چند لایه‌ای در کار است. هر تعریفی از ترجمه ادبی که این جنبه را در بر نگیرد، ماده خام ترجمه را نادیده انگاشته است. نادیده انگاشتن ماده خام ترجمه - که نگرشی غیر علمی است - احتمالاً بر این فرض استوار است که ماده ترجمه، خام و ناپایدار است، کیفیت آن را نمی‌توان معلوم کرد، از معیارهای گفتمان دانشگاهی سر می‌پیچد، یا حتی خود شیفته است. با این حال، هر چند که آن جنبه برانگیزنده لزوماً توضیح‌ناپذیر است - مگر آن که مترجمی بکوشد از طریق مقدمه یا پانویس ردپایی از آن را بنمایاند - باز مدرسان ترجمه، بویژه آنان که مدعی تربیت مترجم ادبی‌اند یا درباره روند ترجمه ادبی چیزی می‌نویسند، نباید آن را نادیده بگیرند.



پیتربوش و محمد شهباء، کنگره بین‌المللی ترجمه ادبی، ۲۹ تا ۳۱ ژانویه ۱۹۹۹، نورجیج، انگلستان

■ و همین جنبه است که مترجم را به نویسنده پژوهشگر تبدیل می‌کند...

بله. این، انگیزه‌ای است که مترجم را به پژوهش و بازنویسی مکرر ترجمه وامی‌دارد. حرکت بی وقفه میان متن اصلی و پیش‌نویس‌های ترجمه، نشان‌دهنده ضرورت پژوهش است. مواردی مانند خودآگاهی شخصی و تجربه فردی به خودی خود کافی نیستند. مترجم باید این آگاهی را در خودش به وجود بیاورد و تقویت کند که بدانند چه جنبه‌ای از متن نیازمند پژوهش است. بعلاوه، باید این توانایی را در خود تقویت کند که در مورد نکاتی که بدیهی می‌پندارد نیز پژوهش کند. در زمینه ترجمه ادبی، پژوهش برای تعیین و تبیین نیات نویسنده صورت نمی‌گیرد. چنین کاری بی‌معناست. هر ترجمه‌ای به پژوهش خاصی نیاز دارد. برای مثال اگر کسی بخواهد به ترجمه‌ای از دوزخ دسته‌بندی یازد، باید موضعش را در برابر سنت ترجمه‌های پیشین و پژوهش انتقادی روشن سازد، بداند چگونه و چه هنگام به بررسی ترجمه‌های پیشین بپردازد، درباره اختلاف نسخ چه کند و مانند آن. شاید انگیزه ترجمه تازه آن باشد که مترجم بخواهد کاری از بنیاد متفاوت صورت دهد.

■ این نکات بیشتر درباره نویسنده‌گان در گذشته صدق می‌کند. در مورد نویسندگان زنده چه طور؟ خود نویسنده چه قدر می‌تواند به پژوهش مترجم یاری برساند؟

این وضع در مورد نویسندگان مختلف فرق می‌کند. میزان همکاری آنان با مترجم متفاوت است و تا اندازه‌ای به اعتبار و خلق و خوی نویسنده و مترجم بستگی دارد. برخی از نویسندگان معاصر، مثلاً گونتر گراس، کتابچه‌ای برای مترجم می‌فرستند که حاوی اطلاعاتی درباره پیشینه تاریخی، نکات جغرافیایی، نقشه مکان‌ها، عکس، توضیح لهجه‌ها، واژگان عامیانه، اصطلاحات، و توضیحاتی درباره شخصیت هاست؛ پس از اتمام ترجمه نیز با مترجم دیداری ترتیب می‌دهند و برخی از مشکلات را در رو حل و فصل می‌کنند. ولی همه نویسندگان چنین راهی را در پیش نمی‌گیرند، یعنی وقت کمتری برای این کار می‌گذارند. مثلاً پیش‌نویس نهایی را می‌خوانند یا به پرسش‌های مترجم پاسخ می‌دهند. ولی پژوهش‌هایی که تا به حال بر شمردم کافی نیست. مترجم باید به پیشینه تاریخی و فرهنگ و ادبیات کشور نویسنده آشنا باشد و دیگر نوشته‌های او را هم بخواند. زمانی که دهمین برخی از کتاب‌های خوان کارلوس اونه‌تی، نویسنده اروگوئه‌ای، را ترجمه می‌کردم ناچار شدم به بوئنوس آیرس و مونتویدئو بروم تا با پیشینه تاریخی و فرهنگ آن منطقه در دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ آشنا بشوم. گاهی حتی سفر هم کافی نیست و باید مجلات و روزنامه‌های آن دوره را هم ورق زد، فیلم‌های آن دوره را تماشا کرد، و در یک کلام خود را در فرهنگ نویسنده غرق ساخت. غیر از این، یا به نتیجه نمی‌رسیم یا گمان می‌کنیم که به نتیجه مطلوب دست یافته‌ایم، در حالی که شاید حقیقت چیز دیگری باشد.

■ گمان می‌کنم تلویحاً می‌خواهید بگویند که مترجم باید فقط آثار یک یا چند نویسنده متعلق به یک فرهنگ خاص را — که مترجم خود را در آن غرق ساخته است — ترجمه کند، نه ترجمه‌های پراکنده از نویسندگان گوناگون متعلق به فرهنگ‌های گوناگون.

بله. مگر غیر از این هم می‌شود؟ مگر این که بخواهیم ترجمه ادبی را سرسری بگیریم و فقط محتوای کتب را به خواننده تحویل بدهیم. مثلاً ترجمه آثار جیمز جویس واقعاً به پژوهش و آن غرق شدن نیاز دارد. و کسی که جویس را — مثلاً به اسپانیایی — خوب ترجمه کرده است دلیلی بر آن نیست که بتواند فالکنر و همینگوی را خوب ترجمه کند. زیرا اینها هر یک دنیای خاصی دارند و ورود به دنیای آنان زمان می‌برد. هر چند شاید لازم باشد برای ترجمه جویس، آثار فالکنر را هم خوب خواند.

■ گمان می‌کنم که هدف از این همه پژوهش — که برای خود من قابل تصور یا دست یافتنی نیست — رسیدن به زبانی است که مترجم باید به کار بگیرد تا متن نویسنده را تا حد امکان نزدیک به اصل بنمایاند.

پژوهش مذکور دو مرحله دارد. در مرحله نخست تلاش مترجم آن است که متن را خوب بفهمد و

تفسیر کند ولی مرحله دوم که مرحله مهمتری است، یافتن زبانی است که مترجم می‌خواهد ترجمه‌اش را به آن زبان بنویسد. مترجم را با استعاره‌های بسیاری توصیف کرده‌اند، از جمله گفته‌اند مترجم آفتاب پرست است، یعنی به آسانی رنگ عوض می‌کند و خودش را در محیط پیرامون از دید پنهان می‌سازد. در واقع مترجم در ترجمه آثار نویسندگان مختلف لحن‌های گوناگونی به کار می‌برد و این نیازمند بازنویسی‌های مکرر ترجمه و کسب آشنایی بیشتر با آثار آن نویسندگان است. هرچند بخش عمده تحلیل‌های کنونی به الگوهای تجربیدی تفاوت زبانها و مشکلاتی که پیش پای مترجم قرار دارد می‌پردازد، و معمولاً بر اُفت متن اصلی در ترجمه تأکید می‌کند، با این حال خواندن و نوشتن متونی با سبکهای گوناگون، خود بهترین پژوهش است. من خود برای ترجمه رمانهای اونه‌تی، رمانهای اسپانیایی دوران جنگ، آثار دوس پاسوس، سه گانه سارتر در مورد جنگ، و از همه مهمتر آثار ویلیام فاکنر را چندین بار خواندم. این نوع پژوهش بسته به متن متفاوت است. کاربرد سیاق‌های گوناگون، زبان فنی، کنایه، هجو، زبان مذهبی، و هر چیزی که نویسندگان جامع‌نگر به کار می‌گیرند تا حدّ و مرز زبان خود را گسترش دهند به آن معناست که مترجم نیز باید همان رویه را در ترجمه پیش بگیرد.

■ با این اوصاف، مترجم ادبی به‌طور کلی باید چه ویژگی‌ها و توانایی‌هایی داشته باشد؟

به نظر من، ویژگی‌ها و توانایی‌های مترجم ادبی را می‌توان در پنج مورد زیر خلاصه کرد:

۱. مترجم ادبی باید در مقام نویسنده و خواننده به زیر و بم‌های معنایی که در فرهنگ مبدأ و فرهنگ مقصد وجود دارد آگاه و حساس باشد و این حساسیت را از طریق خواندن و نوشتن مداوم و زندگی در هر دو فرهنگ افزایش بدهد.
۲. مترجم ادبی باید بتواند موارد مبهم و مشکلات متن اصلی را دریابد و با پژوهش و جستجو راه حلی برای آنها بیابد.
۳. بتواند به تفسیر قابل دفاعی از متن برسد.
۴. توانایی همکاری و مصالحه داشته باشد.
۵. در قبال متن اصلی که بسیار شخصی است مسؤول باشد و بداند که ترجمه خود او نیز نوشته‌ای بسیار شخصی است و در قالب واژگانی بیان می‌شود که شباهت اندکی به واژگان متن اصلی دارند، و این واژگان از قلم خود او که متن اصلی را دقیقتر از هر کسی خوانده است - یا باید بخواند - تراوش می‌کند.

■ به این ترتیب، آموزش ترجمه ادبی یا به عبارت دیگر تربیت مترجم ادبی به برنامه پیچیده‌ای نیاز دارد.

همین‌طور است. اگر مترجم را از این دیدگاه، در مقام نویسنده، خواننده، رابط دوزبانه، و نویسنده پژوهشگر، بنگریم، می‌توانیم به پیچیدگی ترجمه ادبی و گوناگونی مهارت‌ها و توانایی‌های لازم

برای مترجم ادبی پی ببریم. آموزش این موارد باید بخشی از دروس رشته ترجمه - بویژه ترجمه ادبی - باشد. باید معلوم کرد که در ترجمه چه چیزی را می‌بایم و خلق می‌کنیم و نقش پژوهش در این روند کدام است. آموزش ترجمه در دانشگاهها فقط آنگاه به بار می‌نشیند که مترجمان آینده را برای حرفه مترجمی - که بخش عمده‌ای از صنعت نشر وابسته به آن است - آماده سازیم. بخش عظیمی از آموزش‌های کنونی که بر تحلیل خطاها، افت در ترجمه و الگوهای تجریدی استوار است، فایده اندکی برای مترجمان ادبی حرفه‌ای دارد، زیرا این قبیل آموزش‌ها نمایانگر دیدگاه‌های نظری است نه دیدگاه‌های شخصی (سوبژکتیو) و فرهنگی. اگر مترجمان ادبی به نظریه‌ای نیاز داشته باشند - که ما مترجمان حرفه‌ای فکر می‌کنیم به آن نیاز است - آن نظریه باید موضوع مورد آموزش را در بر بگیرد.

■ منتقدان ترجمه چگونه می‌توانند به بهبود وضعیت کنونی یاری برسانند؟ اصلاً جایگاه منتقد ترجمه ادبی کدام است؟

متأسفانه، دست کم در بریتانیا، منتقدان از روند دشوار ترجمه ادبی آگاهی ندارند و بیشتر نقدهایی که در روزنامه‌ها و مجلات به چاپ می‌رسد، بیشتر به اظهار نظرهای کلی یا یافتن چند مورد اشتباه در ترجمه بسنده می‌کنند. اگر منتقدان از روند پیچیده ترجمه ادبی آگاهی یابند یا خودشان اهل ترجمه باشند، دیدگاه واقع‌بینانه‌تری برای نقد ترجمه پیدا می‌کنند. چنان منتقدی - که احتمالاً بیشتر ترجیح خواهد داد ترجمه کند تا نقد - قطعاً تأثیر مطلوبی در بهبود وضعیت ترجمه خواهد داشت. ولی تازمانی که منتقدان به نقد جزئی‌نگر بسنده کنند، وضعیت کنونی ادامه خواهد یافت.

■ فرض کنیم منتقدی با ترجمه‌ای رو به رو شود که خطاهای فراوانی در آن راه یافته باشد. در چنین حالتی منتقد چه باید بکند؟

اگر ترجمه‌ای دارای اشتباه‌های فراوان باشد قطعاً آن ترجمه کار مترجم حرفه‌ای نبوده است. در چنین موردی نیز منتقد به جای این که وقت خود را تلف کند و تک تک آن خطاها را بر شمارد، باید به تحلیل شرایطی پردازد که انتشار چنان ترجمه‌ای را امکان‌پذیر ساخته است. به نظر من، تحلیل آن شرایط بسی مهمتر است از بر شمردن خطاهای مترجمی غیر حرفه‌ای.

■ منظورتان این است که منتقد باید در قبال خطاهای ترجمه سکوت اختیار کند؟

نه، منتقد باید به چرایی وقوع آن اشتباه‌ها در ترجمه پردازد. همین جا باید اضافه کنم که وجود چند اشتباه در ترجمه کتابی چند صد صفحه‌ای امری طبیعی است و چنین اشتباه‌ها و خطاهایی را در هر ترجمه‌ای می‌توان یافت. حمله به یک مترجم - در مقام انسانی که جایز الخطاست - در دراز مدت تأثیری ندارد. اگر شرایط چاپ و انتشار ترجمه‌های نارسا و نادرست همچنان فراهم بماند،

منتقد باید مادام‌العمر در پی یافتن خطاهای ترجمه‌ها باشد. در این صورت، منتقد از جایگاه بلندی که باید داشته باشد به سطح فروتری تنزل می‌کند. منتقد باید بیش از مترجم به آثار نویسنده، فرهنگ نویسنده و ادبیات آن کشور آشنا باشد. نیز، باید فرهنگ مقصد را خوب بشناسد و با زمینه و شرایط چاپ و نشر در فرهنگ‌های مبدأ و مقصد آشنایی کافی داشته باشد. مسلم است که منتقد باید با سبک‌ها و مکاتب ادبی و حتی گاهی نظریه‌های ترجمه آشنا باشد.

■ پرسش من همچنان باقی است. اگر منتقد در ترجمه‌ای خطاهایی بیاید چه کسی را باید نکوهش یا سرزنش یا نصیحت کند؟

ناشر را. اگر ترجمه‌ی پر اشتباهی چاپ و منتشر شود کسی که مسؤول است در درجه اول ناشر یا بنگاه انتشاراتی است که چنان ترجمه‌ای را وارد بازار کرده است. ناشر باید راهبردهای مشخصی برای گزینش و چاپ ترجمه داشته باشد. ناشر باید ویراستاران گوناگون داشته باشد - یا با ویراستاران آزاد کار بکند - و ترجمه را برای بازبینی و اصلاح در اختیار آنان بگذارد. ویراستار هم باید زبان و فرهنگ مبدأ و مقصد را خوب بداند. مشکل اینجاست که گاهی ویراستار زبان اصلی را نمی‌داند و آن‌گاه است که نتایج اسفباری رخ می‌دهد. در هر حال، رأی مترجم بر رأی ویراستار برتری دارد. ولی مترجم باید توانایی همکاری و مصالحه را داشته باشد. یک نمونه از این موارد برای خود من در ترجمه‌ی *رمان پیرمردی که داستان‌های عاشقانه می‌خواند نوشته لوئیس سیپولودا* رخ داد.¹ ترجمه را به ناشر تحویل دادم و مدتی طولانی منتظر شدم ولی خبری نشد. با آنها تماس گرفتم و هنگامی که بالاخره متن ویرایش شده ترجمه به دستم رسید، تعجب کردم. این رمان به زبانی غیر رسمی نوشته شده است. من نیز تلاش کرده بودم همان لحن غیر رسمی را در ترجمه حفظ کنم. ولی ویراستار متوجه این نکته نشده بود و هر جا من نوشته بودم *you, I'll, isn't, didn't*، آن را تغییر داده بود به *one, I will, is not, did not*. به طور کلی، انگلیسی تقریباً غیر رسمی ترجمه من به انگلیسی رسمی از نوع انگلیسی BBC تبدیل شده بود. غیر از این، تغییر دیگری در کار نبود، یعنی ویراستار در تمام ترجمه من جز چند مورد اشتباه نیافته بود...

■ چه خوب...

چه بد! چون معلوم بود که ویراستار زبان اسپانیایی نمی‌دانسته و اصلاً ترجمه مرا با اصل مقابله نکرده است! و همین طور هم بود. او فقط انگلیسی ترجمه را دست‌کاری کرده بود که به جای خود - غیر از تبدیل زبان غیر رسمی به رسمی - مفید بود. برای این که تصور نادرستی از کار این ویراستار به به دست نداده باشم، چند جمله‌ای را از متن اصلی و تغییرات بعدی آن ذکر می‌کنم. یک پاراگراف از متن اصلی چنین است:

1. Sepulveda, Luis, *The Old Man Who Read Love Stories*, trans. Perter Bush, London, Souvenir Press, 1993.

Le pareció muy acertado que el autor definiera a los malos con claridad desde el principio. De esa manera se evitaban complicaciones y simpatías inmerecidas.

ترجمه من چنین بود:

He wholeheartedly agreed with the author making it clear who the baddies were form the beginning. That way complications and undeserved sympathy were avoided.

ویراستار ترجمه را چنین تغییر داده بود:

He was grateful to the author for making it clear from the outset who the baddies were. That way one avoided misunderstanding and misplaced sympathy.

من برخی از تغییرات ویراستار را پسندیدم و ترجمه خودم را تغییر دادم. این بند در ترجمه نهایی که به چاپ رسید چنین است:

He thought the author was right to make it clear from the outset who the baddies were. That way you avoided misunderstanding and misplaced sympathy.

■ به عنوان آخرین پرسش، بهترین حالت همکاری مترجم و ویراستار کدام است؟ معمولاً چنین است که هر یک بر رأی و گزینش خود اصرار می‌ورزد...

... بهترین حالت، همکاری و مصالحه هر دو طرف است که، همان‌گونه که گفتم، از ویژگی‌های لازم هر مترجم ادبی به شمار می‌آید. در غیر این صورت، شاید مترجم از خیر مترجمی و ویراستار از خیر ویراستاری بگذرد. اگر مترجم از بازی با واژگان و تغییر و تبدیل دائمی آنها لذت نبرد، شاید به این نتیجه برسد که ترجمه هدر دادن لحظه‌های گرانبهای عمر است. مترجم رأی خود را بر صواب می‌پندارد زیرا ترجمه‌ای حرفه‌ای به دست داده است؛ اثر ملکه ذهن او شده است زیرا بارها آن را خوانده و ترجمه‌اش را بارها بازنویسی کرده است، در صورتی که ویراستار چنین روندی را از سر نگذرانده است. از سوی دیگر، ویراستار با نگاهی تازه و از بیرون به ترجمه می‌نگرد و شاید خطاهایی را بیابد که از دید مترجم پنهان مانده است. به طور کلی، ویرایش متن، همکاری رنج آوری برای هر دو طرف است. اگر مترجم و ویراستار هر دو واقع بین و اهل مصالحه باشند و این مصالحه را برای بهتر شدن ترجمه پذیرا شوند، همان‌گونه که از نمونه فوق بر می‌آید، ثمربخش است، وگرنه، نه.